

اخوی سید جلالت، مرحوم آقا سید علی تبریزی داماد فرمود: اوقاتی که در پرکنه هندوستان بودم، روزی در منزل نشسته بودم.

ناگاه زن مجتله ای، وارد حجره من شد و بدون مقدمه چادر خود را کنار زد و صورتش را به من نشان داد.

دم زنی است جوان و در نهایت حسن و جمال که شدیدا لاغر است.

آن زن گفت: علت لاغری من این است که گرفتار یکی از اجنه شده ام.

او مرا به این حالت رسانده است.

من برای رهایی خودم چاره ای ندادم، جز آن که به شما متوسل شوم، به خاطر این که سید و از دودمان پیغمبرم. بعد از صحبت های این زن به او دستور دادم هر وقت آن جن نزد تو ظاهر شد آیه الکرسی را قرائت کن، او از تو فرار خواهد کرد.

گفت: آیه الکرسی را بلد نیستم.

مدتی زحمت کشدم تا بالاخره آیه الکرسی را به او تعلیم دادم.

بعد از چند روز آمد و اظهار تشکر کرد که به برکت این آیه مبارکه، هر وقت اونما این می شود و آن را می خوانم، از شرش خلاص می شوم.

مدتی از این جرآن گذشت.

روزی ددم چه زبانی مانده قورباغه به سقف اتاق مسکونی من چسبیده و کم و کم رو به پایین می آمد و هم به طور بزرگ می شود، تا آن که به سطح اتاق رسید.

ناگاه ددم هکلی عجیب و هولایی غریب است که من از دندش به وحشت افتادم.

با صدای رسا و باتندی و خشونت به من گفت: تو به خاطر تعلیم آیه الکرسی به محبوبه ام او را از من جدا کردی و بالاخره تو را خواهیم کشت.

من شروع به خواندن آیه الکرسی نمودم.

ناگاه آن هکلی عجیب، کم کم کوچک شد، تا به صورت اول برگشت و ناپدید شد.

چندین مرتبه به هم نرفتم به سروقت من آمده و قصد کشتنم را نمود، اما من با خواندن آیه الکرسی از شر او نجات یافتیم.

تا آن که روزی برای تفریح از شهر خارج شدم.

در آن نزدیکی جنگلی بود وقتی نزد یک جنگل رسیدم، ناگاه اژدهای عظیم الجثه ای از بین درختان بیرون آمد و فریاد زد: من همان جن هستم و الان تو را هلاک می کنم.

ببینم که است آن که تو را از چنگ من رهایی بخشد؟ تا این کلام را از او شنیدم فوراً ملهم شده و متوسل به فراموشی بچارگان و نجات دهنده درماندگان، حضرت صاحب العصر و الزمان ارواحنا فداه گرددم و به آن جن گفتم: حضرت حجت (ع) مرا نجات خواهد داد.

تا این جمله از دهانم خارج شد، جوان سیدی را که عمامه ای سبز بر سر و تبری در دست داشت، مقابل خود ددم. آن آقا تبر خود را به من داد و فرمود: این اژدها را بکش.

عرض کردم: مولای من، از ترس و وحشت در اعضای خود رمقی نمی بینم، چه رسد به آن که بتوانم تبر را به کار گیرم.

در این جا خود ایشان نزد یک رفته و به ضرب تبر سر آن اژدها را درهم کوبید و به درک فرستاد.

بعد هم فرمود: برو که از شر او خلاص شوی.

سؤال کردم: شما که می باشد؟ فرمودند: تو چه کسی را به کمک خواستی و به که متوسل شدی؟ عرض کردم: به امام عصر (ع) متوسل شدم.

فرمودند: منم حجت وقت و امام زمان.

بعد هم از نظرم غایب شدند.

من هم خداوند متعال را به خاطر این نعمت بزرگ، بسا تشکر نمودم کمال الدین ج 2، ص 204، س 25.